

مهد خرد

ای خراسان ای هماره سرفراز

مادر فردوسی دشمن گداز

ای خرد پرور دیار بی قرین

وی بهشت خرم روی زمین

تربت را هر قدم بوسیده‌ام

چون گل باغ عدن بوئیده‌ام

این نه من تنها که عشاق جهان

زنده کرده از شمیمت جسم و جان

عطر عشق آید ز خاکت بر مشام

از فراز پوریا و شیخ جام

از مزار «عمیق» و «ابن یمین»

از «بخارا» تا به مشکوی «جوین»

از مزار پیر مهنه «بوسعید»

وز دل بسطام و مهد بایزید

می درخشد نُوَر خورشید کمال

می بَرَد از لوح دل رنگ ملال

گوئیا تزریق گردد از نسیم

بر مُسافر نشأت عقل حکیم

جان منور می شود از نورها

باز گردد دیدگان کورها

مهد عشق است این دیار خاوران

هر طرف خوابیده چندین زنده جان

هر طرف یک شاعر شیرین زبان

هر طرف یک ناطق شکّر بیان

در دل تا خّزر بی همتا ادیب

با طرب نامه رسد ابن المطیب

بیهقی از حارث آبادِ قدیم

با چنان آثار جاوید و عظیم

روح بیرونی ز ریحان هرات

علم را تا جاودان بخشد حیات

قانعی از توس با آن هیمنه

مُخلصان در میسَره، در هیمنه

از بُخارا میر خواند، و خواند میر

روضه‌اش آکنده از مشک و عبیر

حَقِّه‌المحق آن حکیم هوشیار

آیت عقل و کمال و افتخار

آن خداوند خرد و آن محتشم

بی‌نظیر اندر عَرَب و اندر عَجم

خسرو اقلیم ایمان و خرد

آنکه زندان هوس را قفل زد

قهرمان، زندانی یمکان دره

دشمن خودخواهی و آز و شره